همسر شهید عماد مغنیه درگفت‌وگو با «فرهیختگان»:

نسل جدید لبنان همه عماد هستند

عاطفه جعفری
خبرنگار گروه فرهنگ

«خانم سعده با وجود بیماری اما قبول کردن که دیداری داشته باشند.»

این پیغام را که روی گوشی دیدم، سر از پا نمی‌شناختم. از همان زمانی که هواپیما در فرودگاه بیروت به زمین نشست، فکر می‌کردم که می‌توانم دیداری با این خانواده داشته باشم یا نه؟ در مسیر فرودگاه تا محل اقامت، بنرهایی که در خیابان‌ها نصب شده بود را که می‌دیدم این دیدار و مصاحبه برایم مهم‌تر می‌شد. از روز سوم تلاش کردم و هر بار به در بسته خوردم تا روز دوشنبه که روز آخر حضورم در لبنان بود و حدود ساعت ۱۰ صبح پیغامی که رسید نشان از این داشت که دیدار هماهنگ شده است.

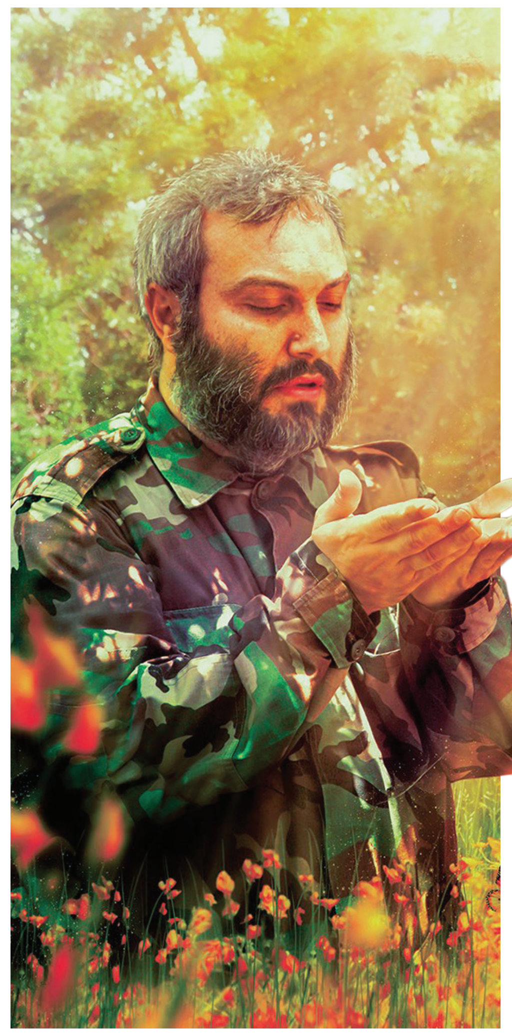

روایت اول: عکس‌ها چه می‌گویند؟

حدود ساعت یک با همراهی محمدعلی جعفری که حدود ۲۰ روزی بود برای روایت به لبنان آمده بود، راه افتادیم و روبه‌روی دری آهنی پیاده شدیم، بالای در نخلی کشیده شده. عماد مغنیه برای مردم لبنان و برای همه کسانی که دلباخته مقاومت هستند، آنقدر عزیز و دوست‌داشتنی است که همه جا تصویرش دیده می‌شود و حالا دقیقا روبه‌روی در آهنی‌ای هستم که به خانه او باز می‌شود تا با همسرش گفت‌وگو کنیم. در خانه باز است و با سلام وارد می‌شویم. پوشیده در چادر درحالی که صورتش را هم پوشانده به استقبال‌مان می‌آید، در آغوشم می‌گیرد و با گفتن دخترمی که می‌گوید، قلبم آرام می‌شود. تعارف می‌کند که وارد اتاق پذیرایی شویم. عکس‌های به دیوار حواسم را پرت می‌کند، حاج‌قاسم، عماد مغنیه، مصطفی بدرالدین و بعد هم عکس‌های جهاد... وقتی می‌بیند مات عکس‌ها شده‌ام و همراه‌مان می‌خواهد که بنشینیم و صحبت را شروع کنیم؛ به زبان عربی به همراه‌مان می‌گوید: «بذار دخترم نگاه کند... وقت زیاد داریم برای صحبت....»

سعده بدرالدین همسر عماد مغنیه است، کسی که سال‌ها دوشادوش و همراهش بود. معرفی می‌شویم و از این می‌گویم که اگر این سفر بدون دیدن شما تمام می‌شد برایم خیلی سخت بود و می‌گوید: «برای خود من هم دیدن دوستان ایرانی قوت قلب است، وقتی به اینجا می‌آیند انگار برایم دلگرمی هستند. ایران و ایرانی‌ها برای ما مثل نفسند. حاج‌عماد همیشه می‌گفتند که ایرانی‌ها برای ما دوست هستند و دوست باقی می‌مانند.»

روایت دوم: عماد نوجوان

اسم حاج‌عماد که می‌آید انگار بغضی روی گلویش می‌نشیند و باز حرفش را ادامه می‌دهد و از چند ماه قبل شهادتش می‌گوید که تصمیم داشته تا بعد از سال‌ها جابه‌جایی و نداشتن خانه، جایی را بگیرد اما خب شهادت باعث شد تا این اتفاق نیفتد. در و دیوار خانه انگار بوی شهادت و مقاومت می‌دهد، حتی ساعتی که روی دیوار است با کشورهای مقاومت تنظیم شده است، از جای خالی حاج‌عماد در این روزها می‌پرسم و می‌گوید: «حاج‌عماد از نوجوانی مساله فلسطین برایش مهم و حیاتی بود. حتی در کوچکی سعی می‌کرد مشکلات آنها را با خودشان حل کند. با اینکه حامی نداشت، سعی می‌کرد گروه‌های کوچک تشکیل دهد و آموزش دهد. زدن کانال‌های زیرزمینی از لبنان به‌سمت فلسطین ایده حاج‌عماد بود. بعد از انقلاب اسلامی که به ایران می‌رود، اولین موضوعی که با امام خمینی طرح می‌کند، موضوع فلسطین بود. در آن زمان هنوز حزب‌الله شکل نگرفته بود و به حاج‌عماد حاج فلسطینی می‌گفتند. چون دغدغه فلسطین را همیشه داشت.» وقتی از نوجوانی حاج عماد می‌گوید، اشاره‌ای به این روزها و اتفاقات فلسطین می‌کنم و اینکه چقدر جای حاج عماد خالی است. می‌گوید حاج عماد همان طور که خودش از نوجوانی آموزش دیده بود، سعی می کرد این آموزش‌ها را برای جوانانی داشته باشد که عشق به فلسطین و مبارزه با اسرائیل را داشتند. برای همین این روزها در لبنان می بینیم که همه آماده جهاد هستند و هراسی ندارند.

روایت سوم: من نباید دیده شوم!

قبل اینکه سوال بعدی را بپرسیم، عذرخواهی می‌کند از اینکه رویش پوشیده است و می‌گوید: «از زمانی که حاج عماد به شهادت رسیده است، تصمیم گرفتم که رویم پوشیده باشد و دوست نداشتم، در جایی حضور داشته باشم که خبرنگاران هستند. می‌خواهم همیشه شهید مهم باشد. البته یک حکم شرعی برای این وجود دارد اما بعد از رعایت آن حکم شرعی، دیگر نتوانستم روبنده را بردارم و برایم عادت شد. فاطمه دخترم بعد از شهادت پدرش می‌گفت باید در جمع حضور داشته باشی با خبرنگاران در مورد کارهایی که پدر انجام داده، صحبت کن. اما خودم به‌عنوان همسر شهید دوست نداشتم که پررنگ شوم در برابر همسرم که همه عمرش را برای مقاومت گذاشته بود. احساس می‌کردم ممکن است شیطان نفس کاری انجام بدهد که نتوانم خودم را کنترل کنم. همیشه می‌گفتم به‌عنوان مادر شهید شاید بتوانم این کار را انجام دهم اما به‌عنوان همسر شهید نمی‌خواهم. بعد از شهادت جهاد، دخترم می‌گفت حالا مادر شهید هستی و باید حضور رسانه‌ای داشته باشی، اما باز هم نمی‌توانستم. احساس می‌کردم هنوز به آن درجه نرسیده‌ام که به وسوسه‌های شیطان غلبه کنم. بعد از شهادت برادرم با وجود همه حس نزدیک بودنی که به او داشتم و انگار یک روح در دو بدن بودیم، باز هم نتوانستم.» به عکسی که از خودش با شهید مصطفی بدرالدین دارد و گوشه اتاق است، اشاره می‌کند و می‌گوید: «همین عکس نشان می‌دهد که ما چقدر نزدیکیم. بعد از رفتن مصطفی باز هم احساس کردم نمی‌توانم بر آن شیطان نفس غلبه کنم و در رسانه‌ها حضور داشته باشم. همیشه در ایران کنفرانس‌هایی بود که خانواده شهدا را دعوت می‌کردند، دوست داشتم اگر حاضر می‌شوم بتوانم با همه رسانه‌ها مصاحبه کنم، نه اینکه فقط یک رسانه. اما این توان را در خودم نمی‌دیدم. احساس می‌کردم حالت شو و نمایش دارد و همه مردم دنیا، حاج‌عماد را می‌شناختند و مرکز قاف را با فاطمه دخترم با توجه به صحبت‌های حاج‌قاسم راه‌اندازی کرد. ایشان خواستند که این مرکز تاسیس شود و تمام خاطره‌های شهید عماد و بعد شهدای دیگر لبنان را به ثبت برسانند. آن چیزی که مردم می‌خواهند بدانند در مورد شهدا وجود دارد. دیگر لازم نیست من در موردشان صحبت کنم. البته شاید زمانی برسد که ببینم الان باید در رسانه حضور داشته باشم و صحبت کنم، اما وقتی ضرورت ندارد چرا باشم.» آنقدر محکم و با صلابت صحبت می‌کند که باعث می‌شود بگوییم: «من هم مثل دخترتان معتقدم که شما باید حضور رسانه‌ای داشته باشید، آنقدر که خوب صحبت می‌کنید.» تشکری می‌کند و حرفش را ادامه می‌دهد و می‌گوید: «از ایران، عراق و یمن هر کسی بخواهد بیاید در خانه من روی‌شان باز است اما از اینکه بخواهم حضور پیدا کنم، احساس می‌کنم که این برای من شایسته نیست.»

روایت چهارم: مخالفت پدر با ازدواج

محمدعلی جعفری سوال بعدی را درمورد ارتباط فامیلی خانواده بدرالدین و مغنیه می‌پرسد و می‌گوید: «نه ما فامیل نبودیم. هر دو خانواده برای جنوب لبنان بودیم اما فامیل نبودیم.»

می‌گوییم در زمان ازدواج می‌دانستید که با چه آدمی ازدواج می‌کنید؟ کسی که همیشه در جهاد است، ممکن است شهید شود، اینها را می‌دانستید و قبول کردید؟ کمی مکث می‌کند و می‌گوید: «نه واقعا نمی‌دانستم که با چه کسی ازدواج می‌کنم. دفعه اول حاج‌عماد با برادرم مصطفی در مسجدی با هم آشنا می‌شوند آن هم در زمانی که حاج‌عماد با فدائیان فلسطینی وارد مذاکره شده بود که بتواند از آنها آموزش‌های جنگی را یاد بگیرد. آن زمان معروف بود که فدائیان فلسطینی خیلی در جنگ زرنگ و باهوش هستند و با نقشه‌ای که در سرش داشت می‌خواست این شیوه و روش‌های جنگی را یاد بگیرد، چون هدف‌هایی داشت که می‌خواست به آن برسد. برادرم را که در مسجد می‌بینند می‌خواسته این آموزش‌ها را به او یاد بدهد. فدائیان فلسطینی قبول نمی‌کردند که هر کسی وارد جمع‌شان شود به حاج‌عماد اطمینان داشتند برای همین مصطفی را آموزش نظامی می‌داد.» وقتی که دارد از خاطرات آن روزها می‌گوید، انگار برایش سخت است و با مکث‌های متعدد صحبت می‌کند و می‌رسد به اینکه پدرش مخالف ازدواج بوده و می‌گوید: «همه مخالف بودند، جز مصطفی. چون می‌دانست که حاج‌عماد متدین و معتقد است، اما ما فکر نمی‌کردیم که حاج‌عماد به این جایگاهی که الان دارد برسد.»

از مخالفت پدر می‌پرسیم که علت نظامی بودن شهید مغنیه بود و تایید می‌کند و می‌گوید: «چون در کار نظامی بود پدرم مخالف بود و می‌گفت ممکن است کارهایش بیشتر شود و مخالفت می‌کرد. آن زمان خیلی شناختی نسبت به فلسطینی‌ها در لبنان وجود نداشت و پدرم به‌خاطر این ارتباط حاج‌عماد مخالف ازدواج بودند. درحالی‌که حاج‌عماد هدف‌های والایی در سرش بود. برای هدفش می‌جنگید. اما مصطفی هدفش را می‌دانست.» دختر لوس و آخرین فرزند خانواده بوده است و مخالفت‌های پدر هم برای همین بوده که دختر عزیزکرده‌اش اذیت نشود. آن‌هم با اتفاقی که در کودکی برایش می‌افتد و تا مرگ پیش می‌رود و برای همین برای خانواده خیلی عزیز بوده است، می‌گوید: «پدرم می‌ترسید که من وارد این زندگی شوم، اما مصطفی که آخرین برادرم بود و با من خیلی نزدیک، هر چه می‌خواستم خانواده در اختیارم می‌گذاشت. اما مصطفی خیلی تلاش کرد برای ازدواج من و حاج‌عماد، پدرم را راضی کند. با اینکه کمی راضی شده بود. شب عقدمان، باز هم به من می‌گفت فکر کن. اما با یک نظر محبت حاج‌عماد به دلم افتاده بود.»

ادامه در صفحه ۱۳

به سرانجام رسیدن سینمای خلیج‌فارس در یزد

به گزارش ایسنا، به‌تازگی و در ادامه فاز دوم طرح توسعه سینماهای حوزه هنری در سراسر کشور، پردیس سینمایی خلیج‌فارس یزد، پس از طی مراحل ساخت و تجهیز به چهار سالن نمایش، آماده بهره‌برداری شده است. پردیس سینمایی خلیج‌فارس در طبقه سوم مجتمعی به همین نام ساخته شده است و در مجموع حدود ۵۰۰ صندلی به زنجیره سینمایی مهر در سراسر کشور اضافه می‌کند. هادی اسماعیلی، معاون توزیع سازمان سینمایی سوره و مدیرعامل موسسه فرهنگی تبلیغاتی بهمن سبز درباره تاثیر این پردیس بر ساختار و فضای فرهنگی شهر یزد توضیح داد: «شهر یزد چند سینما دارد که از جمله مهم‌ترین آنها «سینماتک صفائیه» و سینما «جام جم» هستند. سینما تک صفائیه سینمای اصلی شهر یزد است اما چون سال‌های زیادی از ساخت آن گذشته و بازسازی نشده، نیاز به تعمیرات اساسی دارد. سینما جام‌جم نیز از جمله سینماهای کم فروش کشور است و نامش خیلی در آمارها دیده نمی‌شود.» او با تاکید بر اینکه در فاز دوم توسعه زیرساخت‌های سینمایی نگاه به توسعه در مجموعه‌های فرهنگی- تفریحی و خانواده محور است، گفت: «پردیس سینمایی خلیج‌فارس به جهت قرارگرفتن در یک مجموعه تجاری ما را تا حدودی به این هدف‌گذاری نزدیک می‌کند. واضح است که علاقه‌مندیم عناصر تفریحی- فرهنگی بیشتری در کنار سالن‌های سینمایی قرار بگیرد و برای آن برنامه‌ریزی می‌کنیم.» اسماعیلی در پایان به ادامه فاز دوم طرح توسعه سینماهای حوزه هنری اشاره کرد و گفت: «بیش از چهار سال است که حوزه هنری درحال اجرای فاز دوم طرح توسعه سینماهای خود در سراسر کشور است و تاکنون ۱۲ سینما به بهره‌برداری رسیده است. بعد از افتتاح سینمای یزد چند پروژه دیگر را هم داریم که یکی از آنها تکمیل مجموعه سینما آزادی تهران است. پروژه‌هایی همچون سینماهای «مهر مادر» دزفول، «آزادی» آبادان، «هماگ» بجنورد، «نایسر» سنندج، پردیس «جوان» فارس و «ققنوس» سمنان ازجمله پروژه‌های درحال تکمیل هستند و امیدواریم تا آخر سال یا نهایتا اوایل سال آینده این پروژه‌ها افتتاح شوند.

ادامه ساخت گلادیاتور۲ شروع شد

فیلمبرداری دنباله فیلم سینمایی «گلادیاتور» به کارگردانی «ریدلی اسکات» پس از چند ماه وقفه در تاریخ چهارم دسامبر در مالت از سر گرفته می‌شود. این درحالی است که فیلمبرداری این حماسه تاریخی با اعتصاب بازیگران در تیرماه به تعویق افتاد، اما اعلامیه هشتم نوامبر مبنی بر اینکه اتحادیه بازیگران به توافقی آزمایشی بر سر یک قرارداد جدید سه‌ساله دست یافته است، استودیوها را قادر ساخت تا در تولید چندین محصول پیشروی کنند. ریدلی اسکات اخیرا در گفت‌وگویی با نیویورکر فاش کرد که در حال ویرایش ۹۰ دقیقه فیلمی است که توانسته تاکنون برای «گلادیاتور ۲» بگیرد، قبل از اینکه اعتصابات هالیوود تولید را متوقف کند.

در این فیلم که ادامه فیلم موفق گلادیاتور در سال ۲۰۰۰ است بازیگرانی چون «پاول مسکل»، «پدرو پاسکال»، «دنزل واشنگتن» و «کانی نیلسن» ایفای نقش می‌کنند و ریدلی اسکات، همانند قسمت اصلی کارگردانی را با فیلمنامه‌ای از «دیوید اسکارپا» برعهده دارد. در قسمت اصلی فیلم گلادیاتور، «راسل کرو» در نقش ماکسیموس سرباز رومی که به بردگی گرفته شده بود ظاهر شد که در تلاش برای گرفتن انتقام از کومودوس امپراتور غاصب رومی با بازی «واکین فینیکس» است. شخصیت اصلی گلادیاتور در انتهای فیلم اصلی می‌میرد و فیلم جدید با محوریت شخصیت «لوسیوس» پسر خواهر کومودوس ساخته می‌شود که به‌شدت تحت تاثیر شخصیت ماکسیموس قرار می‌گیرد. ریدلی اسکات پس از ساخت فیلم «ناپلئون» با بازی «واکین فینیکس» در نقش «ناپلئون بناپارت» که هم‌اکنون در سینماهای جهان در حال اکران است، ساخت دنباله فیلم گلادیاتور را آغاز کرده است و این فیلم قرار است در تاریخ ۲۲ نوامبر ۲۰۲۴ روی پرده سینماها برود. قسمت اصلی گلادیاتور در سال ۲۰۰۰ در مجموع به فروشی بالغ بر ۴۰۰ میلیون دلار در گیشه جهانی دست یافت و در ۱۱ شاخه نیز نامزد اسکار شد و درنهایت اسکار بهترین فیلم و بازیگر مرد را کسب کرد.

روایت پنجم: عماد مانند سایه بود

صدایش را که سرماخورده است صاف می‌کند و می‌گوید: «اگر الان برگردم به آن زمان، باز هم انتخابم همین خواهد بود. وقتی فاجعه صبرا و شتیلا اتفاق افتاد، مردم بیروت همه به‌سمت کوه‌ها فرار کردند. من ماندم کنار برادرم که پایش زخمی شد. حاج‌عماد خودش را رساند و وارد جنگ تن به تن با اسرائیلی‌ها شد، پدرم که این چیزها را از عماد می‌دید، خیلی بیشتر خوشش آمده بود و دیگر به جایی رسیده بود که می‌گفت دوستش دارم. پدرم عمری نداشت و در ۵۲ سالگی فوت کرد. اما من می‌گویم با توجه به اینکه درکنار برادرانم همیشه در جنگ بود، حتما شهید حساب می‌شود.» هر باری که صحبت می‌کند با وجود اینکه رویش پوشیده است، اما باز هم مشخص است به‌سمت عکس‌ها برمی‌گردد و با نگاه کردن به آنها انرژی می‌گیرد. از دوری و ماموریت‌های مداوم حاج‌عماد می‌پرسیم و می‌گوید: «حاج‌عماد همیشه زندگی‌اش همین‌طور بود از همان نوجوانی، همیشه در سفر بود یا مخفیانه زندگی می‌کرد، یهودی‌ها و آمریکایی‌ها به‌علت واقعه کویت دنبالش بودند حتی دولت لبنان هم دنبالش بود. گاهی نیمه‌های شب به خانه می‌آمد و من و بچه‌ها را می‌دید و می‌رفت. همیشه در سفر بود. من ۱۷ سالم بود که ازدواج کردم و حاج‌عماد یک سال از من بزرگ‌تر بود، زندگی در این شرایط با وجود دوری‌ها سخت بود، اما برای هدفی که ایشان داشتند من هم درکنارش تلاشم را می‌کردم. ما هیچ وقت خانه مشخصی نداشتیم. در سال شاید چهار یا پنج بار بچه‌ها پدرشان را می‌دیدند، چون شرایط به‌نحوی بود که ممکن بود برایشان خطر داشته باشند، هر زمانی که فکر می‌کردند ممکن است بتوانند در محیطی امن من و بچه‌ها را ببینند، این کار را انجام می‌دادند، اما در کل شرایط سخت بود و ما هم این را پذیرفتیم. اگر این احتیاط‌ها را انجام نمی‌دادند، حتما دستگیر می‌شدند. چون در آن زمان کسانی بودند که ممکن بود جاسوسی کنند و برای همین خیلی احتیاط می‌کردیم. عماد مانند سایه بود، باید در تاریکی می‌آمد و می‌رفت.»

روایت ششم: جهاد و اتاقش

از جایش بلند می‌شود و می‌گوید می‌خواهم اتاق جهاد را ببینید، وقتی مطمئن می‌شود که محمدعلی جعفری از پذیرایی بیرون رفته، پوشیه روی صورتش را بالا می‌زند و دستانش را باز می‌کند و دوباره در آغوشم می‌گیرد و می‌گوید: «بریم اتاق جهادم را ببین که چقدر همه وسایلش را همان‌طور نگه داشتم.»

به‌سمت اتاق می‌رفتیم که دوباره ایستاد و گفت: «زمانی که جهاد به شهادت رسید، خواستم که در آغوش خودم باشد، گفتم باید شب در همین خانه باشد تا بتوانم کنارش باشم.» اینها را که می‌گوید دوباره اشک به چشمانش می‌آید. وارد راهرویی شدیم که سه اتاق داشت و در اولین اتاق را باز کرد و بعد از روشن کردن چراغ دعوت‌مان کرد که ببینیم. همه وسایلش را مرتب چیده بودند، لباس‌هایش، کفش‌هایش، عکس‌هایش روی دیوار و چند عکس با حاج‌قاسم که نشان از علاقه جهاد به او است و مادرش هم از این علاقه زیاد تعریف می‌کرد. قابی روی میزش است که به زبان عربی نوشته شده و در پایین آن اسم سیدعلی خامنه‌ای حک شده است، از تابلو می‌پرسم و می‌گوید: «این را سیدنا قائد بعد از شهادت جهاد نوشتند و این برایم خیلی ارزشمند است، مخصوصا دعاهایی که ایشان برایم در این نامه داشتند، قاب گرفتم تا همیشه جلوی چشمم باشد.» درحال نگاه کردن به همه جزئیات اتاق هستم، جزئیاتی که انگار همین الان خودش حضور داشته و وسایل را مرتب کرده است، سجاده‌اش کنار تخت باز است. همان جوری که آخرین بار انگار نمازش را خوانده و رفته. عکس‌هایی از کودکی‌اش را قاب گرفته‌اند و چند عکس خانوادگی که احتمالا یکی از همان دیدارهای کوتاه پدر با بچه‌ها بوده است.

تابلویی که پر از امضا است را نگاه می‌کنم که دوباره دستم را می‌گیرد و می‌گوید: «می‌خواهی عکس‌های هنگام شهادت جهاد را ببینی.» با سر تایید می‌کنم و گوشی‌ای که دستش است را بالا می‌آورد و عکس‌ها را نشان می‌دهد، ماشینی که هدف قرار گرفته و سوخته و درکنارش پیکر جهاد که سوخته است، با اشک می‌گوید: «زیبایی را می‌بینی. خیلی زیباست. اصلا جهاد انگار جور دیگری بود برایم. آن شبی که تا صبح کنارم بود فقط به این فکر می‌کردم که چطور به شهادت رسیده و وقتی از سیدحسن نصرالله این را پرسیدم، ایشان گفتند، فکر می‌کنم همه ما دوست داریم مانند جهاد به شهادت برسیم.» وقتی عکس‌ها را نشان می‌داد انگار همین امروز این اتفاق افتاده و برایش جدید است. اما مانند کوه بودنش و صبوری‌اش مثال‌زدنی بود. همسر، برادر و پسر را از دست داده بود و به گفته خودش همه‌شان آنقدر برایش عزیز بودند که حتما نبودشان سخت است، امانکته مهم اینجاست که می‌گوید: «من با هدف‌های عزیزانم و چیزی که برایش می جنگیدند همراه شدم، چون من هم در این جهاد وظیفه‌ای دارم.»

روایت هفتم: پسر مانند پدر

حرف‌هایمان تمام شده اما دل کندن سخت است، می‌گوید صبر کنید و از اتاق بیرون می‌رود. می‌خواهم دوباره اتاق جهاد را ببینم و بلند اجازه می‌گیرم و به اتاقش می‌روم، قبل از آمدن به بیروت، متن سخنرانی‌ای که در سال ۲۰۰۸ در سالگرد ترور پدرش خوانده بود را مروری کردم، متنی که نشان از این داشت که پسر همان راه پدر را می‌رود. در بخش‌هایی از آن سخنرانی می‌گفت: «ما در مواجهه با مرگ، رسیدن به شهادت و بزرگی را انتخاب کرده‌ایم؛ ما فرزندان کسانی هستیم که مرگ راه آنها را نمی‌شناسد؛ چراکه آنها به‌وسیله مرگ در مسیر خدا صعود کرده‌اند و به زندگی و نشاط و بشارت دست یافتند؛ زندگی‌ای که جز کسی که ابرها از دیدگانش کنار رفتند آن را احساس نمی‌کند؛ از این رو آنچه را که کسی ندیده می‌بیند و آنچه که به قلب کسی خطور نکرده به قلب وی خطور می‌کند. ما فرزندان کسانی هستیم که در راه دفاع از مرزهای وطن جز زیبایی چیزی ندیدند. وطنی که ما شرم داریم آن را رها کنیم هر چقدر تهدید هم باشد؛ ما سربلند می‌ایستیم و افتخار می‌کنیم که میوه‌های سال‌ها جهاد با چشمانی باز هستیم، با اختیار و اخلاص، چشمانی که با عشق و اراده با شهادت بسته شدند. ما فرزندان مدرسه‌ای هستیم که در آنجا یاد گرفتیم آزاد زندگی کنیم، ما امنیت را از دشمن التماس و گدایی نمی‌کنیم؛ ما حق خود را با خون‌هایمان که برای سربلندی نذر شده و بر آزادگی ایستاده است، باز پس می‌گیریم. ما یاد گرفتیم که اگر سلاحت را در جنگ خونین بیرون نیاوری، برده‌ای خواهی شد در بازار برده‌فروشان که رحم و مروتی دیگر در آنجا نیست. ما امروز اینجا آمدیم تا به دشمن صهیونیستی بگوییم که اگر خونی را ریختی این خون‌ها جوی‌هایی می‌شود در مسیر قدس و فلسطین. ما آمده‌ایم که به مجاهدان و مبارزانی که در مسیر شهدا گام برمی‌دارند بگوییم که ثبات زمین از پافشاری‌های شماست و ثبات آسمان از ثبات شماست و ما و شما قسم خورده‌ایم که سلاح‌هایمان را رها نسازیم و مرزها را ترک نکنیم. ما امروز اینجا آمدیم تا بگوییم ما در مسیر شما گام برمی‌داریم؛ مسیر عشق و جهاد، مسیر تصمیم برای پیروزی. ای شیخ راغب، ای سیدعباس و ای حاج‌عماد شما چراغ‌هایی بودید که راه را روشن ساختید و چراغ‌ها در پی شما و در راه شما روشن شدند؛ ما برای تمامی جهانیان خواهیم گفت که چگونه آزادی به‌دست می‌آید و چگونه با خون پیروزی محقق می‌شود. اما در آخر سخن التفاتی به آقا و مولایمان صاحب‌العصر و الزمان -روح من و همگان فدای خاک پای ایشان باد- می‌کنیم؛ ای آقا و مولای ما، برای ما نزد خدای متعال شهادت طلب کن که ما تا آخرین نفس در راه خدا ایستادیم و بزرگ‌ترین آرزوی ما در این راه پر از قربانی و فیض و سرور است که خود و ارواح‌مان را فدای این خط مقدس سازیم؛ در زیر پرچم حزب‌الله و با چتر پیروزی خدای متعال.»

از اتاق بیرون می‌آیم و می‌بینم که درحال گذاشتن چند مهر و تسبیح در کیسه‌ای است، با لبخندش دعوتم می‌کند و لباسی را به‌دستم می‌دهد و می‌گوید: «دلم نمی‌خواهد که بروی آنقدر که به دلم نشسته‌ای. اما خب چاره‌ای نیست. این لباس یادگاری من به تو. فکر کن که مادرت هستم. این تسبیح و مهرها هم یادگاری برای کسانی که در ایران داری.» تشکر می‌کنم و دوباره در آغوشش می‌گیرم. تا جلوی در می‌آید و بعد برگه‌ای را می‌دهد که از آن عکس بگیرم. رویش نوشته شده زمانی که به حرم امام رضا(ع) می‌روید برای من هم دعا کنید. در آهنی که بسته می‌شود به این فکر می‌کنم که چقدر این زن در زندگی‌اش منتظر مانده؛ منتظر همسر، منتظر برادر، منتظر پسر...

تلاش برای نمایش یک سایه

یک روح و دو بدن

سیدحسن نصرالله، درباره عماد مغنیه از عبارت شریک روح من است، استفاده می‌کند. او در ابتدای سخنرانی‌ای که به مناسبت شهادت عماد مغنیه در یک روز بارانی انجام داد، گفت: «صهیونیست‌ها شهادت حاج‌عماد را یک دستاورد بزرگ می‌دانند، درحالی‌که ما این شهادت را بشارت عظیمی برای پیروزی آینده، قطعی و ان‌شاءالله نهایی می‌دانیم. بگذارید یادی از گذشته کنیم؛ امروز برادر فرمانده، حاج‌عماد مغنیه را کشتند و خیال می‌کنند با کشتن وی مقاومت فرو خواهد پاشید. برادران و خواهران، وی را در سیاق جنگ ۳۳ روزه کشتند که همچنان ادامه دارد و تا این لحظه هیچ‌گونه آتش‌بسی نداشته و به‌لحاظ سیاسی، رسانه‌ای، مادی و امنیتی از سوی همان کشورهای حامی آن جنگ، تداوم دارد. وی در سیاق آن جنگ کشته شد اما اینها کاملا در حال اشتباه هستند.»

سیدحسن نصرالله، درباره ویژگی‌های این شهید بزرگ اینگونه گفت: «حاج‌عماد مغنیه از فرماندهان بزرگی بود که جهاد، بی‌خوابی، زحمات و زندگی‌شان، همگی «صدقه نهانی» با خداوند متعال بود. اینها سربازان الله هستند که در زمین ناشناخته و در آسمان شهیرند. از خود دفاع نمی‌کنند، بلکه از امت، میهن و قضایای حق دفاع می‌کنند و منتظر ستایش کسی نمی‌مانند چون کسی نمی‌شناسدشان، به تهمت هیچ ظالم، دروغ‌گو یا مدعی‌ای پاسخ نمی‌دهند، چون پنهانند و از خود دفاع نمی‌کنند، چون خارج از نبرد جهاد، دهش و جان‌فشانی برای خودوجودی قائل نیستند. اما پس از شهادت‌شان وظیفه همه ماست که حق‌شان را ادا کنیم و در مقابل جهان، پرده از چهره‌های نورانی، واقعیت زلال و دهش‌های عظیم‌شان برداریم.»

تا به امروز سیدحسن در مصاحبه و سخنرانی‌های دیگری که داشته است، چندین بار به موضوع انتقام خون حاج‌عماد اشاره کرده است: «درباره موضوع ترور حاج‌عماد باید بگویم. همچنان این خون در پی آنان است و هنوز این نگرانی و ترس بر آنان داخل و خارج از دژ سایه افکنده، خصوصا در مواقع نزدیک به سالگرد. بنده در جزئیات این موضوع وارد نمی‌شوم ولی می‌خواهم تاکید کنم ما هنوز بر آن تصمیم پابرجا هستیم و این تصمیم به‌زودی ان‌شاءالله اجرا خواهد شد. در وقت مناسب و روی هدف مناسب. به سران و ژنرال‌های صهیونیست می‌گوییم: به هر کجای جهان که رفتید، در هر لحظه باید مراقب سرهایتان باشید؛ چراکه خون عماد مغنیه هدر نخواهد شد.»

فرمانده درسایه

«حاج‌عماد همه این ماموریت‌ها را با مخفی‌کاری کامل پیش می‌برد. تا جایی که حتی شخصا از سیدحسن نصرالله درخواست کرد که وجود شخصی به اسم عماد مغنیه در ساختار حزب‌الله را تکذیب کند. و واقعا یکبار در یکی از مصاحبه‌های قدیمی، از سیدحسن درباره مغنیه سوال کردند. اتفاقا خود حاج‌عماد داشت مصاحبه را می‌دید. لبخندی زد و [به کسانی که کنارش بودند] گفت: «ان‌شاءالله سید توی جواب گیر نکند.» سید هم [طبق همان توصیه امنیتی حاج‌عماد] جواب داد: «ما کسی به این نام نداریم.» یک روز پسرش مصطفی از او پرسید: «اگر حزب‌الله بعد از شهادتت برایت اعلامیه شهادت صادر نکند و تو را به‌عنوان عضو رسمی‌اش معرفی نکند چه؟» جواب داد: «من از کسی چنین انتظاری ندارم. اگر مصلحتی ببینند که این کار را نکنند، هیچ مشکلی نیست.»

کتاب فرمانده در سایه باگردآوری وحید خضاب توسط انتشارات شهید کاظمی در پنج فصل با بخش‌های متعدد منتشر شده است که در فصل اول به بیان شرح زندگی این شهید والامقام مقاومت می‌پردازد تا خواننده وقتی در فصل‌های بعد با جزئیات برخی مقاطع روبه‌رو می‌شود یک تصویر کلی از زندگانی او در ذهن داشته باشد. در فصل دوم به بحث ارتباط جهادی حاج‌عماد با مساله فلسطین و نقش مهم او می‌پردازد. در فصل سوم به موقعیت ارتباطی او با ایران و مسئولان ایرانی و در فصل چهارم تصویر عماد مغنیه در رسانه‌های دشمن و در فصل آخر به صحنه زندگی سراسر عزت و پایداری و شهادت او مربوط می‌شود.

رازرضوان

«من و «حاج‌فائز» پدر شهید، هر دو از خانواده‌های مذهبی بودیم و تفکرات دین‌گرایانه داشتیم. در دوران کودکی و جوانی‌مان باورهای دینی در مردم لبنان خیلی شکل نگرفته بود و تدین چندان مساله قابل اعتنایی در جامعه نبود. مردم آگاهی زیادی درباره احکام و مسائل دینی نداشتند درنتیجه تقید لازم و کافی را هم نداشتند. اما در خانواده من، نگرش دینی وجود داشت. من با همین تفکر بزرگ شده و بعد از ازدواجم سعی کردم این عقاید و تفکراتی که از والدین و خانواده گرفته‌ام را به فرزندانم منتقل کنم. علاقه به امور دینی در خانواده من تا آنجا بود که والدینم با وجود سختی سفر به «مشهد» در آن زمان، بسیار مشتاق زیارت امام رضا(ع) بودند. فائز هم به همین شکل خانواده متدینی داشت. بنابراین بعد از آشنایی ما با یکدیگر، با توجه به وجود همین شباهت‌های خانوادگی و اعتقادی، خانواده‌هایمان با هم آشنا شدند و خیلی زود با هم ازدواج کردیم. حاصل این ازدواج سه پسر به نام‌های «عماد»، «فؤاد» و «جهاد» و دو دختر به نام‌های «ناهده» و «زینب» بود. عماد «اولین فرزندم بود که در پنجم بهمن‌ماه سال ۱۳۴۰ (۲۵ ژانویه ۱۹۶۲ میلادی) در منطقه «شیاح»، در حاشیه جنوبی «بیروت» به‌دنیا آمد.» کتاب راز رضوان زندگی‌نامه و خاطرات سردار مقاومت اسلامی عماد مغنیه (حاج رضوان) است و انتشارات شهید ابراهیم هادی آن را منتشر کرده است.

خورشید درسایه

رویدادهای چند سال اخیر در منطقه لزوم اتحاد و رهبری را بیشتر گواهی می‌دهند. در این بین شخصیت‌های تاثیرگذاری مانند عماد مغنیه بسیار پر اهمیت هستند. کتاب خورشید در سایه با بررسی تمام مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های فارسی و عربی، مستندها و گفت‌وگوهای رسانه‌ای و تحلیلی ایرانی و لبنانی قابل اتکا، ابعاد شخصیتی او و شکل‌گیری یک جهان‌بینی دینی و سیاسی مورد واکاوی قرار گرفته؛ هر چند به‌دلایل بسیار امنیتی هنوز ناگفته‌هایی وجود دارد که همچنان عماد مغنیه خورشید در سایه است. این کتاب که با ذکر خاطراتی از زمان تولد تا شهادت به بررسی زندگی‌نامه شهید عماد مغنیه، فرمانده نظامی حزب‌الله لبنان می‌پردازد، در ۳۶۶ صفحه و سه بخش زندگی‌نامه، ضمائم و تصاویر به قلم الهه آخرتی از سوی انتشارات باغ موزه دفاع مقدس منتشر شده است. همرزمان لبنانی و ایرانی، چهره‌های مقاومت، روزنامه‌نگاران و تحلیلگران، مادر، همسر، فرزندان و خواهران شهید از جمله کسانی هستند که هر یک سعی می‌کنند تا دریچه جدیدی به شناخت عماد مقاومت باز کنند. در بخش ضمائم کتاب هم سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایی کمتر دیده و شنیده شده حول شخصیت و فعالیت‌های این شهید گرانقدر گنجانده شده است.

شبح بیروت

پیش از این در سال ۱۹۹۸ فیلم لبنانی ساخته شده بود به نام «اشباح بیروت» که ماجرای بازگشت یک لبنانی به سرزمینش و مطلع شدن او از وضعیت جنگی حاکم بر آنجا را روایت می‌کرد. اتفاقا عماد مغنیه کسی بود که می‌خواست این وضعیت را به‌هم بزند. در دهه ۹۰ گاهی وقتی می‌خواستند به پلیس آمریکا راجع‌به ناامنی خیابان‌ها نقد کنند، به کنایه می‌گفتند خیابان‌هایمان شبیه بیروت شده است. یعنی بیروت مثالی از یک ناامنی مزمن و ناتمام در یکی از پایتخت‌های زیبای جهان بود. برای برهم زدن این وضعیت، عماد مغنیه همان شعاری را داشت که بعدها سیدحسن نصرالله در یکی از سخنرانی‌های مربوط به جنگ ۳۳ روزه به زبان آورد. «دورانی که فقط فرزندان ما می‌مردند، تمام شده است.» این قاعده طبیعی دنیاست که اگر هر اقدامی بی‌پاسخ باشد، طبیعتا عاملش را جسورتر می‌کند و عماد مغنیه از اولین کسانی بود که با امکانات نامتقارن درجهت ایجاد توازن با متجاوزان حرکت کرد. دستگاه‌های امنیتی آمریکا و اسرائیل کشتن عماد مغنیه را از بزرگ‌ترین افتخارات‌شان می‌دانند؛ چیزی که به‌راحتی حاصل نشد. نکته اما اینجاست که آنها وقتی تصمیم گرفتند سریالی در این باره بسازند، حدس نمی‌زدند هر طور که عماد یا همان حاج‌رضوان را نمایش بدهند، به‌هرحال او جذاب‌تر از قاتلانش جلوه خواهد کرد. سال گذشته میلادی اعلام شد که قرار است سریالی اسرائیلی-آمریکایی بر اساس کتاب «برخیز و اول تو بکش» ساخته شود که ماجرای ترور مغنیه را روایت می‌کرد، اما آن پروژه به سرانجام نرسید و از سریال چهار قسمتی «شبح بیروت» رونمایی شد. تبلیغات زیادی روی آن کار صورت گرفت و آوی ایساچاروف که از روزنامه‌نگاران اسرائیلی متمرکز روی مسائل فلسطین است، جزء نویسندگانش بود. با این حال این مجموعه نتوانست در ترسیم چهره‌ای هیولاوار از عماد مغنیه برای مخاطبانش موفق باشد. گرگ بارکر آمریکایی کارگردان این مینی‌سریال بود و غیر از آوی ایساچاروف، لیو راز، بازیگر و فیلمنامه‌نویس اسرائیلی هم در نگارش سناریوی این مجموعه همکاری کرد.

درباره بدرقه غریبانه پروانه معصومی

آقاشیک‌های سینما، شعارهای قشنگ‌تان کو؟!

معین احمدیان
دبیرگروه فرهنگ

«قرار بود در سریال «کوچک جنگلی» با آقای ناصر تقوایی همکاری کنم که به‌دلایلی نشد. بعد از آن آقای تقوایی به من گفت می خواهم فیلمی بسازم به نام «ناخدا خورشید» و نقشی برایت نوشتم که عینا شبیه نقشی است که قرار بود در کوچک جنگلی بازی کنی و با همان جذابیت است، آیا بازی می‌کنی؟ من هم گفتم شما بگو یک پلان بازی کن، قطعا بازی می‌کنم.» اینها حرف‌های پروانه معصومی، بازیگر فقید سینما در مستندی است که همین چندسال پیش از تلویزیون پخش شد. نگاهی که فارغ از همه دسته‌بندی‌های باسمه‌ای سینما، فقط معطوف به جنس فیلمسازی و توانایی حرفه‌ای ناصر تقوایی است و اگر سینمای این کارگردان را می‌ستاید به‌واسطه این نیست که جریانی در سینمای ایران از تقوایی بت‌واره ساخته و پروانه معصومی هم بخواهد بر موج این جریان قرار بگیرد، بلکه نگاهش به فیلمسازی تقوایی، یادآور خاطرات خوشی از دوران طلایی سینمای ایران است. نکته قابل تامل اینجاست، جریانی که خودش را صاحب تقوایی و امثالهم می‌داند، این روزها دیگر نمی‌تواند همچون این نگاه پروانه معصومی، سینما و اجزای فعال در آن را قضاوت کند. این جریان که روزگاری با داعیه هنر برای هنر و فارغ بودن هنر از جدل‌های غیرهنری عکس یادگاری می‌گرفت، حالا دیگر نمی‌تواند یا نمی‌خواهد خودش را از بند فشارهای غیرهنری رها سازد. شاید به خاطر همین است که پس از مرگ پروانه معصومی در مقام اعتراف به توانایی‌های این بازیگر زن سینمای ایران، در بهترین حالت باید فقط سکوت کرد. البته که متوهمانه نمی‌شود و نمی‌خواهیم نتیجه بگیریم که پایگاه ویژه‌ای از آدم‌های سینمایی یا غیرسینمایی وجود دارد که بعد از درگذشت این بازیگر زن، دستور به بایکوت یا حتی توهین به او را صادر کردند؛ اما می‌توان گفت، آن چیزی که درحال رخ دادن است، اصلا برای یک فضای هنری، استاندارد و طبیعی نیست. حذف کردن و نادیده گرفتن نه‌تنها برای پروانه معصومی، بلکه برای هر زن دیگری که صفحات تاریخ سینمای ایران را به هنر خودش آراسته، امکان‌پذیر نیست. واضح است این برای جریان‌های قلدری که روزبه‌روز در مواجهه با اجزای سینما، فاشیستی‌تر برخورد می‌کنند قابل پذیرش نباشد، اما سوال اینجاست چرا باید آنهایی که حیات هنری‌شان وابسته به رشد طبیعی سینماست، به این قلدرمآبی تن بدهند؟ باید به چنین جماعتی گفت؛ روزگاری که از آن چندان نگذشته است، شعارهای قشنگی می‌دادید مثل رواداری محض و خالی کردن نگاه از هر پیش‌داوری ایدئولوژیک، برای مواجهه با اثر هنری. وقتی قرار بود فیلم‌هایی که به جریان فکری شما منصوب بودند از لحاظ محتوایی تحلیل شوند از این شعارهای قشنگ استفاده می‌کردید تا منتقدان را خلع سلاح کنید، اما ورق روزگار انگار برگشته است و همه شما در چرخشی غافلگیرکننده هنگام مواجهه با هر اثر یا هر موثر، نه‌تنها اولین چیزی که می بینید وابستگی‌های فکری و ایدئولوژیک اوست، بلکه آخرین چیزی هم که می‌بینید و تنها چیزی که می‌بینید همین است. این البته از آن جهت غنیمت است که پرده‌ها برافتاده‌اند و تعارفات دروغین کنار می‌روند، اما از این جهت که حتی وانمود کردن به ابتدائیات اخلاق، دیگر ضرورتی بین ما ندارد، واقعا نگران‌کننده است.

ادامه از صفحه ۱۲